













اولی سوار و سوار بر نهی رها ترا قوی و قوت مند ترا علی و استی بلند ترا احفا  
رین از پشت اسب گرفتن اعضا جزوای بدن اشامیان اصلا اکثر و اینک  
اقتلا لا غرک و در نیدن خاشاک بچشم اغواختن ارجا رعایت کردن و گوش  
سوی چهری داشتن اعضا بپایان چهری رسیدن احفا پر استن ریش و  
رب و شلا بهیچ را چراندن اعضا شاخه برون آوردن دخت از رخدا  
ندان اسوار گذار شدن ابقا بقا بودن و باقی داشتن اگفا کونا کون آوردن  
فایده افتا فتوی و دادن احفا بزلزلو نشستن اشلا از زردن احما اشا  
میدن ارجا واپس بودن اسجا برون آمدن استودن اصلا در افتن آوردن  
اسجا بجایی کردن اسجا رمو کردن بچهری اهو قصد کردن و انداختن  
اعضا تا یکپس شدن امنا بمنای آمدن و سپردن آمدن منی اجلا از نهی برون  
شدن و انجای ببر کردن ارجا راندن اعضا سکو برون آوردن کپا لاشا  
خراوش کردن اصلا جام کردن اسب و در پیش نظر کشیدن او اما سویی ماده میخند  
اردی بزرگویی اسطفا از رگ کشته ترا احنا اطرافه جوانب ابداء ظاهر کردن  
اعیما ماده شدن اعنا جوانب و اطرافه و کرواز قبایل مختلفه اغنا و تا کر کردن  
و بی نیاز ساختن اعنا و باییدن و فروتن کردن و باییدن و خوا کردن اسوام

نهاده اند و دشمنان را مظلوم و احباب و دشمنان را با بدبران ابناسپهران آلا  
بدان و گاه بهش آلافت و نیکی آلاجهج الی ما و بسوی آدوی آزرده  
شدن آبا منع آبا خور دنی کرانکره آبا هر کر بکن آوا یعنی جای او  
و او از را نیز گویند آوا کز اردن آما و قتما آسا خجازه ام القری مکر  
اشخی زن آیا محلی زمان بهشهر استاری بردگان الواح یعنی زود الباعا  
قتال آنامن آناما اغما چنین است اینها هر جا آما با ذله رکاه الیهما یوی  
آن آلتنا برسان با و مارا آتو کاء یعنی تکدی بکنم آچیا شرفا یعنی یا حتی  
یا قدیم و بعضی هم نوشته اند که یعنی یا ذل آلال و الاکرام **باب الف مع**  
**الفارسی** اندستاه و سنایش ریساین زمان اقلیمایز  
زرو نقره آلا رکنک مسخ و نکمای مسخ آوز فراتش آفر زار آرا  
و چند آسامند آوشا مذهب کبران الوا بنا بیت پساتلخ کتا  
زی صبر گویند ایستاصیغه خلیل الله استاقصیر زغایرا یعنی  
ایلیا بر این خضر اند اندودن و گاه مکر کردن **باب الف مع**  
**الف الف** آتا پرا آناما آرا یا صاحب آرا وسط یعنی میان نهجری  
آورا میانرا و خشا بشیرینی زبانه رام کردن ایچند آور میان ایثا

راننده التوت پله‌ها که ز زنگار التوت متغافل از زین او زکا و دیگری  
 و کس دیگر و چندی دیگر آغاز حرکت او را با سر بانی و مصطلح حرکت یعنی معلوم  
 لوگیکاً تندی و غنیمت کردن **باب الفصیح الباء** استعجاب بنام  
 شدن استعجاب مدواب شمر دان استعجاب مواشی و مرغی و جاندار  
 جهت فروختن از جای بجای بردن انقلاب و اگر دیدن التهاب از خود  
 شدن آتش آفتاب طلب روزی کردن دبی چیزی بدست آوردن  
 ارباب در رزق استعجاب بشمار آوردن و مزد گرفتن استعجاب  
 چیزی نسبت کردن اعتصاب بزد در گرفتن اعتصاب غریب شدن و با یک  
 نمان خوشی کردن استعجاب با هم صحبت داشتن استعجاب و انتعاب  
 بزرگ کردن ارتعاب شروع بکاری کردن استعجاب بنام شدن استعجاب  
 غارت کردن احتساب همه جمع کردن احتجاب در برده شدن استعجاب  
 قبول کردن استعجاب واجب گردانیدن اعراب عربیهای تری عارص  
 جمع الجمع استعجاب بسیار گفتن و دراز کردن و ریسانهای خیمه اعطاب  
 هلاکت کردن ابواب در ابواب مطیع و متقی ذکر و حمد و استعجابها  
 ارباب صاحبان اسباب بسیار ادب هنرمندان و هنر و طر و قه

بهنیده آداب جمع ایناب ذغائهای سکت و سکت و ذغائهای  
 برافروختن آتش و نیک و بد و اینا سبب است به سبب سبب سبب سبب  
 و در همه اینها سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 از آداب گناه کردن از آداب سبب سبب سبب سبب سبب  
 و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 کردن از آداب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 میان تب کردن از آداب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 از آداب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 از آداب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 می شمارا و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 زرد و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 از آداب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 از آداب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب



۹  
آرت حاجت اسلوب کو زاسا لیب جمع الیب کرو جسکے جزیرہ عداوت  
جمع شوند ام الکتاب سورۃ الحمد و آیات حکمات اہل الکتاب سکروہ فی  
واہل فترہ ہو دولفاری احب و اسجب قبول کن یعنی بہنیر باب  
الف مع الباء ف کہ رب رونق و طریق اسیب بدی ازوب جرب  
آز کشب برق و آتش شعلہ و آتشکدہ و خام آتشکدہ اسطالاب لکینہ  
کو اک کہ بند یعنی ترازوی آفتاب کہ اسطر یعنی ترازو و لاب آفتاب یعنی یونہ  
جمع است باب الف مع الیاء ال کہ ارب پاک و جدا و امانہ و انکسب  
درخیز جیو کہ ان ایاب منع کہ ان ایدوب کہ دست اربب مکشدہ است  
اولوب مرد دست اولب بزرگ و این را بجای او و او را بجای این ہم میگویند  
ایب و ایب رسان ایلتاب برد دست اناب نایب و مقرب او  
تغایب کہ او نایب نیز گویند یعنی شرمندہ شدہ باب الف مع التاء  
استعانت یاری خواستن استعانت حیثی خواستن استعانت اسرحت اسرحت  
استفادت فایده گرفتن استفادہ فریاد خواستن استطاعت توانستن  
و توانائی استعاضہ نیک بخجی خواستن استعاضہ نیک خواستن استعاضہ  
راست شدن و راست شدن استعاضہ نیک خواستن استعاضہ نیک خواستن استعاضہ

مشور

مشوره کردن و غیر شدن استفاضه روشن و آشکارا خواستن استحال  
شمردن استخاره بهیض خواستن استعاره بعاریت خواستن استعارات  
جمع استجابت پذیرفتن خواستن و قبول دعا کردن استعاره برگزیدن  
استحکانت فروختن کردن ایالت رعایت و سیاست کردن امارت  
امیری کردن و نشان امارت نشانها را خلافت خیر رسانیدن و پیر  
سیدن آقا خلافت بسیار کردن اشدت بلند کردن بنام و شناساندن  
اشاره بر مزجری گفتن جبهه بسوی حجه نماز جلوه کر خصلت هر و سوان  
طرازا خلافت نرم و آشکار گفتن آقا خلافت هلاکت کردن آفاشته طلع  
شدن اعطالت دوا کردن اقامت بیخ شکافتن اقامت ایستادن  
احالت چیل بنویان احالات جمع انانیت خوار کردن اغارت نالان  
ممودن افتاد گذر نیدن امانت میل دادن و میل کردن لذت  
ریختن اصابت خیر گفتن و خیر یافتن و رسیدن اضاضت نماید  
کردن و معانی نمودن اشاعت فاش کردن اواضت خفیدن  
انابت بسوی خدا بازگشتن انارت کردن انابتیستن انابت سپردن  
چیزی کسبی که هرگاه بخواهد بپردازد امانت بهیض داشتن و ساکن

کردار بندن اعانت یاری کردن اجابت جواب دادن و دفع فضیلت  
کردن الخطالت خمار کردن انزاله در کردن اضاعت هلاکت کردن  
و بسیار شدن زین ملکی اضاعت روشن کردن و روشن شدن  
اراست نمودن انارست روشن ساختن و روشن کردن بندن افادت  
در گذاریدن افادت بهوش آمدن و سر نیزه بکمان نهادن است  
بدی کردن اناخته خوابیدن اسامت جراسیدن اذاعت آشکار  
کردن و آب کوزه را نام خوردن اناعه از راه راست کریدن  
ارالت دولت و نفرت دادن و غالب گردانیدن ارادت خواستن  
و خواستن اباحت حلال کردن اساغت بکوفه و بهرون افادت  
فایده رسانیدن افادت هلاکت کردن اجارست روا داشتن و فرو  
گذاشتن اشاطه هلاکت نمودن و خون آلود کردن اجازه دستوری  
دادن و نمودن انافت زیاده شدن احاطه کفر و گرفتن اداره  
حیفی آب اجاره زهر زار دادن انافت پاداش دادن اغاشت  
بغیر رسیدن اسافه دال رکاب انامت آهستگی اناله عطا  
کردن الاکت والوکت نوشته و جام و رسول فرستادن ادیت بخ

رسایندن

رسائیدن ابوت هروردن و بدری نمودن اجنبه همچو بیک در حکم دور با  
اختره خلاصه که و غارها را پاک کنند تا نیت خود یعنی کردن اشتها را  
و پیشوایان اخترف و افیت دلهما از راه نمایان اختره کرده اموات  
مادران اخت خواهر اخوات جمع امراء زن اساوره سوار و دست و کجا  
اکاسره بر شاغلان عجم و مغربش کسری ابالسه شیطانی الکویه الکویه  
علمها و علمها امتهه پراهنها اداوه مطهره و خیکت آب آیات  
بنیات که کلمات عشره نیز گویند احکام طه موسویت آیات بحکمت  
آینها شیکه در حکم یک معنی را شامل آیات طه است آیات طه بهات آیه یک  
مشکل بر معانی بسیار باشد اشراط الساعه نشانهای روز قیامت  
ابوالکیمیات آب اسطوانه ستون ابد لغز یعنی سخت غریب افسانه  
که بفارسی چستان گویند اسکره اسکره مبهاله طلا و نقره و حبشی  
و بهانه که پنجه خال آب کرد آیات معلومات ده روز و اول شهر ذیحجه  
الحکام آیات معدودات که ایام تشریق گویند نهم و دهم و یازدهم و  
دوازدهم و سیزدهم و نه که کور است احد و فته کلام نیکو و خرد اسطر  
افسانه اغلو طه مثل که کس را بغلط اندازد از جسته رسیان که معلق



بسته اطفال را بر او نشاند و جنبانند که فارسیان با دج و ترنوزه و تر  
 موزه و صفایان بخولی و کبلایان بلاچین گویند اما نه زنگنه و  
 داشته باشند و بقده شوی دیگر کرده و مکرر حکایت از شوهر اولین کند  
 انجید الاجن و خیمه زون اطفا بر خیمه و ما بان اهرست بزرگ انات  
 حلم و توانائی و سکونت و ناخیز کردن آنسه زن نیکو حال آخرت رسوا  
 کردن آفت زحمت آفات جمع اصلیه شمشیر مقبول و تیغ برهنه و  
 اصلاات جمع انجی بالها اسوه فصول اصوات جمع انجی ساز و دیوان  
 سفر آخر روز قیامت انبات سبز شدن الفت میخک الفت  
 و این کوسین افلاک رسین و دریندن و ناکاه مردن الفت  
 شک و عار و دشمنی ادات الیه حصول چیزی آیه نشان آیات  
 جمع آنیه ظرف اگره نارعان اخیته جای سبا البته کله ناکبه  
 و مبالغه ارکنه کریمت که بشمینه خورد که بت گویند و پندم و پند  
 اجمه پیشه بر دخت و نیستان آدمه پوسنها یک تخت ارکسته  
 و کوشک و ایوان عالی ابتات بریدن و قطع کردن او عیبه ظرفها  
 جزا اصوات او از او و مغوش صوت امله سر انگشت انبات

خشیع

خشیع یعنی فروغنی نمودن اقوات روزیها که مغوش قوت است  
 یعنی عقبه چوبدیرین چارچوبه در آیه اهل عهد و عتیاق امنیت  
 چترس شدن او قدرت یعنی آدم و ایستادم اجامه جبران و جری  
 ناکس دون **باب الف مع التاء الفارسی** آریفت جاحیه اسطفت  
 عناصر ربه آواره تخت بادشاهی ایاسه از و و شنیاق زیاده انگشت  
 کافیا رسی زغال آتش آذر زده شت نام آنکه در مجوس آفتاب پرست  
 نام جانوریت شپه چلهاسه که بر به خراب و بومندی کرکست و بدلیجی جلد چو  
 گویند است لغیر کتاب زنده انفتت عنیده عنکبوت الموت نام قلعه  
 ایت در قلعه کو بی کجالی کبلان و وجه شمشیرش انکر عقاب در آن جل  
 اشیانه دارد و جایانشست و چون عقاب را بفارسی آله و اشیان را الموت  
 گویند و قلعه در استجاست قلعه الموت کفشد که کبش است استعمال لفظ  
 کفشد الموت مشهور و مزبور کردید و در استجاست کبک دری بسیار است  
 و بهترین کبکهای عالم **باب الف مع التاء التری** ایکیت کفاف  
 المعجی چاران او کورت و او کت بند و نصیحت است سب است بنداز  
 است کوشش است علف است بکی و کم شواست سکت است استیجت



۱۵  
 فلفل اورست سفیده آتش **باب الفمع النار** استخراش از نو در آوردن  
 اجتناف ازین بر کردن احتراش گشت کردن الغیاش یعنی بفریاد  
 برسان حدیث از نو کردن احادیث جزاء نو و کلامها نیکت انگاشت  
 شکستن عهده ارفاش بخش گفتن ایراش بر اش کد اشتن ارفاش  
 کونه شدن جامه اضغاش خوابهای پریشان اگر اش شکستن کردن  
 اینست آهین نرم اجنبش پلید تراش کالاد و رشت و اسباب خانه  
 اخوش فرو مشنه شکم اشغوش آشغوشه موی اثیف موی بسیار دریم  
 بچیده اناش زمان اناش زمان فربه بر کشت **باب الفمع الحیم**  
 استخراج بر دل آوردن اسند راج اندک اندک نزدیک کردن  
 اجتماع شادی احتجاج حجت نمودن ابتلاج صبح دیدن القاج پناه  
 گرفتن و بهم شدن آواز از عجاج جنبیدن و از نجای حرکت کردن  
 و بر خیزانیده شدن انفرج بر طرف شدن اندوه و شد در دیدن ادواج  
 رکبها امواج موجها افواج کرومها ادراج در هم بچیدن ابواج شاد کردن  
 اسراج جرایع گرفتن و اسب زین کردن اهاج خوش رفتاری اسرار عاج  
 بانی جستن برق ابلاج در آوردن از و اج شوهران و جفتان احتیاج نیاز  
 منشدن

۱۶  
 منشدن امتیاج انکینته شدن الیج روشن و اشکارا ابرج بیکو چشم  
 اوجج نیازمند اوجج که ارج قدر و قیمت و زبانی افلاج ظفر بافتن  
 افلاج بست و ضعیف کردن اوجج بلندی اندراج بهم و ج کردن و ج  
 بر نه در میان هم ساختن جزاء از عجاج عطفه که لبلاب هم گویند و کیا  
 همت که چندان دار و همیشه سبز و بر شکار چیده پیا شد و رنج سخت پاش  
 های که پیا رسی او رنگت گویند **باب الفمع الحیم فاری** اولی سبستان  
 آگنج ملو یعنی بر آهنگ کشیدن ارجج بند و ست اینانج محوم و خامر پادشاه  
 اسرج سر سرج آخیش مند و مخالف اسرج ناسرج آماج نشانه **باب الفمع**  
**الحیم التزکی** از و ج روزی آج کرسند و ج در شمار سه و ج کف دست  
 افجاج درخت و جرب افجاج بود جامه اور که کفاف البجی کوفان ستر الکوج  
 کفاف البری شخ کا و کو کرسند و مثلها الکوج کفاف البیاری تیغ سر  
 تراشی ارجج یعنی نبوش ارجج نوی جزئی افرجج فرنگت **باب الفمع**  
**الحماء** استغفار کنش و فروزی و باری نو استن استغفار قحج کوفان  
 استصلاح صلاح کا جستن اصطلاح صبح شراب خوردن اصطلاح با هم صلح  
 کردن اختلاج کشودن افتضاح رسوائی انشراح کداده شدن دل افتراح



بدون حکم از کسی چیزی نستانند و باندیش سخن گفتن و شعران کردن  
 امتیاح ستودن امری شاکر و آیدان استیجاب روا شدن حاجت و روا کردن  
 حاجت فراموش شدن و باریا و اجازت اصلاح و اصلاح آوردن و دشمنی الحاح  
 مبالغه کردن افعال برایش کردن ایضاً آشکار کردن اطلاع واقف شدن  
 الواح خنثی استیجاب و کردن اصلاح نیکو ترا وضع سخن سنج ترا وضع روشن  
 اصحیح سخن و رنگین ترا وضع شدرست اراجج هیچ وجه که نهی شده است  
 گرفته آواز انعام و اعلی شدن بپایان چیزی اربع راج اذل صبا که با کثرت  
 دیگری و دیگری ذیل گویند دوم دیور که غریب است به جنب که قبلت و بپایانی  
 نهی گویند چهارم شمال که بجزیت و بعرب کتباً و حمد و دو بپایانی که بگویند  
**باب الف مع الهمزة** امتیاح شین از بنام کشیدن است و بپایانی  
 آنگاه چیزی که دشمن ماه اصطلاح فریاد کردن امتیاح منفر از استخوان بپایانی  
 کردن اصراع بغیر و رسیدن اصحیح فریاد کشنده الهمزة بزرگانه نشستن اصطلاح  
 کرامت کردن استیجاب کرد و غنای و هر که **باب الالف مع الهمزة الف**  
 آتش بزه و غیب و حسرت و دروغ آتش و از راه بزرگ که از بنام برآید و در  
 کند **باب الالف مع الهمزة** استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن

سنن

سنن استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب  
 و دشمنی استیجاب و کردن کشی کردن استیجاب و بپایانی خواستن و بعد از صغیری  
 قوی شدن استیجاب و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 فرزند خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 جهل کردن اخفا درک کشودن التماس و میل کردن استیجاب و بپایانی خواستن  
 از یاد و افزون شدن و زیاد کردن افتاد و میسر و بنده بر کار کردن استیجاب و بپایانی خواستن  
 نیم شدن استیجاب و بپایانی خواستن و سخت کردن و سخت کردن اخفا و بپایانی خواستن  
 و در میان رفتن استیجاب و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 گرفتن و چیزی باز کردن استیجاب و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 امتداد کشیده شدن از بنام و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 ارتداد بر کشیدن از ستمانی و غیره القبا و کشیده شدن و بپایانی خواستن  
 شنی نمودن احضار و آگاه شدن و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 باز آمدن و عادت گرفتن الهمزة در سنجیدن اعتقاد و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن  
 و آمدن ارشد و راه بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 آوردن اخفا و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن

**عقب باب الالف مع الهمزة** استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 اخفا و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
**مع الهمزة** استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 خواستن و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 استیجاب و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 و استیجاب و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 بافتن افتاد و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 زن بپایانی خواستن و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 کشیدن و خود را کشیدن استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 انکار و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 کردن افتاد و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 استیجاب و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن

جور کردن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 فردا و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 اول و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 کردن انشاء و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 کسی انشاء و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 کردن انشاء و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 غلبای آئین ارقاد و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 آید و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 سنگ و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 نازک است و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
**مع الهمزة** استیجاب و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 هم و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 دروغ و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن  
 آید و بپایانی خواستن و بپایانی خواستن استیجاب و بپایانی خواستن

عقب



حاجات ادوار کرد و شهاب استنار بهر دلی از امیر و زانامه و از سرکش و فتنه  
احضار حاضر کردن ابشار شد و شدن اصداد باز کرد و ایندن افطار روزی  
کنودن اعطای بارانها اذکار با کردن اجبار اشعار کردن و آواز بلند  
نمودن احتزار قصد کردن و تقرب نمودن اطوار نوعها اختیار نیکو کاران  
و برکردن کان اجبار و انابان قوم بود و اسرار نهایی اشعار بدکاران  
اعصار بالغ شدن دختر و نزدیک شدن آب برایشان و قرار گرفتن ایشان تکار  
و اگر نزاع او طراعتا و در مومهای گمانها فقط و اقتدار کناره اسرار  
ادخار خمار گردانیدن از بچرخ روشن کردن اسرار اسنادکی نمودن  
اظهار کنندرسیندن اظهار خبر و زنی دادن اسفار روشن شدن اسفار غلظت  
اعمار معهود داشتن اظهار ساز کردن انصاریاری کشندکان انتظار دیدن  
ایشان بربرکین انداز ترسیندن انفجار بار ایستادن اعصار کرده و دو  
اغاصیر جمع اغذار طعام عروسختن اسوار دست و ربحن یعنی طرف نرمی  
و نظم عقد تولد و مرجان که زنان بدست کشند اس و رجع اخلاص تهنگما ابا  
برگشتن از راه و دکه و غنچه بر آوردن اشجار اشعار جزوا کردن اذکار برتر  
اسراف آنها اسوار سواره اسوار دیوانه اذکار آشپزانه اعتدال لغزش افتاد

نه

نموده زن از ارادت لکات آنار و آزار و کوهها و غنیمت آشجار و اشجار و دشتان آنوخار  
و خبر کردن آنار و شنیدن آنوز روشن تر اثرش از عشب و درخت و شنبه  
آنار جمع امیر فرما فرما و اهر فرما نه امر کار امر جمع امر کار فرما اکابر بزرگان  
اثر ملکوتی تراشتر بکار تراشتر سخت شد وی و خرقی کردن ایسر بسمان چا  
خیمه که بنجند عذاب سراسر آن و طرف چپ اکسیر کباب و کباب اکسیر برده یعنی  
و مرد و یک دریاخت و نالاک گرفته باشند از خود خاکمان از فرزند وی از هر شوق  
احمر سرخ اصفه از دلا و غلامان آنرا غلبه و دغا کر نکات خضر سبز و سبز  
اختر نکات چشم اشعراب بور آذر که با کسی نافر کوبند اسم الدال با هم  
خلیل الله اجد رسد او را ز او اعتقاد و یقین آنرا صاحب اختیار را اختیار  
کرده و دوست و بالا و سپار بلند آنور یکت چشم اجر مرد کارا جمع اجر مرد  
آجر خشت پنجه اساطیر ازها و سخنهای باطل احبار بر بدین خوا از پشت  
بدان که حکمت از احکام تو را نمی که بر سر نه کلیم الله بنی اسرائیل را مورو بداند که بخوا  
اصدا پنجه با بدان شان بداند آنرا آن لقط جلد بقدر یک که بنش بوده و بداند آن  
میکرد و الف شهر بعضی نوشته اند که هزاره اوام سلطنت بنی اسرائیل است و برخی  
گفته اند که هزاره است که ششون می بدرد و خود و بصدام هزاره و قیام ایل بر

۲۴  
و جمعی نوشته اند هزار هشتاد و دو سال از قرن سلسله بنو هاشم و جمعی گفته اند که هزار و  
کسیان را خلافت داشته و بعضی رقم نموده اند که هزار هشتاد و دو سال از قرن سلسله بنو هاشم  
چهارم کرده اولی آنه اثنی عشر صلوات الله علیه و جمعی **باب الف**  
**الزراء الفارسی** خضر سواره و علم و طالع و قال استوار حکم و امان و باور و دان  
آنها را تبرد و ستاق و شرب فروش ایوان شکبگردان افزار زین زر و لجام بزرگ  
و سباسبان زین هرگونه اجناس و کفش و موزه و افسر نواج ایدر یعنی اینجا افکار  
بکاف عجمی چراست اسطر تراز و استخرا کنایه از نظام اکثر بزرگرت و چونند  
و آنکیر او را نظام و جور و ستم آنکار است بیکه زبان نکست ایامه شغال آذر مهر  
نام آنکه دانه است اصغر و لایحی که نخستین پادشاه که مومنت بنا کرد و  
تمام کرد و عمارتیکه هزار استون سنگین داشت ساخته و دار السلطنه میگویند  
عجم بود از بلاد عظیمه و کجی آب و هوای و فضا و صفات و قریه و دار السلطنه  
سلطان عجم بود و محمد شید عمارتیکه مثل بود و هزار استون و در آنجا خانه  
بود که انشراحا با هم باقیست و طرح جشن روز نور و زکریوم الخیر الخیر و فضا  
بجمل در آن شهر بهمان همی است کرده بود و آیه کریمه عذو و شهادت و را حجاب  
که گفتند که در آن نوشته اند که سلیمان پیغمبر و جلاله و در اصل پیغمبر است

باب الاف مع الراء الزكية ار مرد و شوهر او زن و بیا فائشال و کبود  
او را فرزند او را زنهای بسیار ملک ایشان را سعد و پسر شهاب و کرم  
و شاره که شهابی برادر است بخواجه نقل یعنی ممکن آید نر از پسر زین  
ایرود و بیا ند و بید و او فشا و و ما ند و او یلور او را نو شرم میکند  
او را نو ر میسوز و جعفر ملا دست او را کا نو ریا و دیگر الدا نو ر باری  
میجزر الدا و در باری مبد او و کتا نو ر و او یکو نو ر پسر شهاب نقلد  
فشا طغما و ابار ببار ببار و او کتا نو ر و بر بجا ند او کو نو ر و ج  
نار نش میفاد ابا بنجد و ر آرزو میکند ایر کتا نو ر ساس بلس و ده باب  
الاف مع الزاء اعتماد چشم و ر راه فرصت بدون اعتماد از پسر باری  
بودن اعتماد از اجزای هر چیز کردن اعتماد از جنید الدا اعتبار از کتشن  
اعتقاد از پسر سیدی نشین امتیاز جدا داشتن از یکدیگر احتجاز نهاده  
کوفتن از پسر مقبور ساختن آغاز اول ابرار برون آوردن از ایالات  
کردن و فرمان دادن اجبار زشتاب نمودن کتشن کسی اسحاق کتا نه  
کردن سخن اعزاز اسفوار کردن و عا جز یافتن و انبش رفتن و از عذاب  
در کتشن اسحاق راست کردن و عده ابوار باز او مفردش باز که جایز



مشهور و شکاری و بهرین جراح است از زیندها و مفروش تراز بازار جرجین  
 ابو دودیدان روز جمیل از بنیرین اعزاز چند تر باب **الف مع التین** و التین  
 از حقیقت یعنی بهای از آنجمله اندر زو حقیقت ایاز صاحب و انیس خاص  
 از حص افراز چوچ اش **باب الف مع الزاء التی الذی** و سنده ایاز بهی  
 صاحب سر دایو زین کجکت اجوز از ان اندوز خرفه کور کاور کور کور  
 او زرو و خود و در عدد و صد و امر لبنا کراستیم غنچه اید و کانا یا و کنگر  
**باب الف مع التین** از ارض المقدس دمشق و فلسطین و غیره کور  
 شامست قنقاس فرا کزنی و طلب تش کردن التماس در خوشی احیر  
 خود را از بنی که داشتن انکس ناپاشان اختلاس ربودن امیر کس خود را  
 خود را بخیر خاریدن استیناس شوکر شدن استیناس نوبید شدن اسکان  
 در باغی و داشتن اقباس علم آموزان و علم آموزانیدن ادناس از شنبها  
 و چو کما انباس شوکر شدن و شوکر ساختن و داشتن و شفق و شد  
 کردن و دیدن ابلاس شست خندیدن و پسر سخن گفتن اخلاص ایخته شدن  
 اقباس کما نوا اقباس عروس سناز آوردن و دانا و شدن اقباس کما  
 و فی باز شدن اجلاس شدن اقباس فباس کردن و پری نوان از شجاس

صدرا

کرد و کزنی جزیرا کسی را اقباس لرزیدن انقباس کردن استیناس نوبید  
 و انقباس کردن و عکس شدن انقباس مردود و انقباس نوبید و کور و کور  
 و طایفه نوبید و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 از کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 سفید و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
**کتاب الف مع التین** از کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 از کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 به کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 طایفه باشند یعنی دو کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 کمان خادان از کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 بایرانان از کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 چنان خنکیت سر است قلم از میان کمانه کور و کور و کور و کور و کور  
 خوش از کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 انقباس و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 عروج بود و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور

نمود

صد کردن رعدا در بس نام بهر شهر که بجایان اخنوخ و یونانی از کور  
 و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 بنیان عمارت اساس حج التین و اناس آدمیان اینی هدم و یحیی بار  
 افسن خو کزنی و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 باکت و منزه ابن عرس اسو کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 اسیرس میدان اسیرس اسیرس و نام درختی که در کور و کور و کور و کور  
 خنبو و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 مورد و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 عنقر قلیس نام کمانه کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 کرده از کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 اسیرس خاکسور سر شده اسیرس اسیرس و کور و کور و کور و کور و کور  
 و معنی است **ع** اجده امیکم نام خلد **باب الف مع التین** و التین  
 اولوس و خلاص و احشام بودی اسیرس با و کور و کور و کور و کور و کور  
 اناس نیکند اناس نیکند و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 اریش نیکو حال شدن انقباس بلندن شدن و کور و کور و کور و کور و کور

نمود و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 نمود و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 انقباس و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 انقباس و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 انقباس و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
**باب الف مع التین** از کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 بر کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 انقباس و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 انقباس و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
**باب الف مع التین** از کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 استقر و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 در کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
 و انقباس و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور







۲۲  
 اسحاق گفتش دروزن ارفاق شش تن و شش کردن القاف بوسه سنا  
 قوی هم و اشجار در هر هفت اوصاف صفتها اسحق مروی بود و بالکلام  
 زنی در هر کمبیز نکرده و هر دو سنگ شده و آن دو سنگ است و در زمان چنان  
 جهلا و کفره قریش است ساخته بودند الیف و الیف پنج بود و هر  
 الیف بنده و تابع و محکم و افزوده و هر چه بهر لغز اسف نمک  
 اسف غضبناک اسف گناهیکر که بر کینه اسف نام و بر سر سبیلان  
 اسف بر کز او بر اسف داد و دهنده تر آلف الفت کبر و عارف  
 شناخته تر و بالاراهیف میان باریک **باب الالف القاف**  
 استحقاقی نه از او ارشدان استنطاقی سخن گفتن خواستن استخراقی غنم  
 فرا گرفتن و هر را در یافتن و بنیام تو انما فی خود کاری کردن و غرق شدن  
 استراق در دیده گوش و بوی و شنیدن استطاق کمر بستن اشتیاقی آرزو  
 مند بودن اشتقاقی حکماقتن انتاق فراهم آمدن و تمام شدن افتراقی انهم  
 جدا شدند التفت بهم آمدن کار افتراقی شکافتن افتراقی شکافتن  
 و افتراق در حق و طبعی اتفاق لغت و ادان اطراف سر در پیش ننگن از خلف  
 طبع و خو یا اعتناقی گردن زدن بر کان قوم اصداقی کابینه آما فی گوشه چشم  
 انفاق

دریاق استوار بین الحاق در رسیدن اشواق آرزو اشتقاق مبر  
نیما احراق سوزانیدن احتراق سوخته شدن اشراق روشن شدن و روشن  
زحاق تاخیر کردن نماز ناگزید و در رسیدن از ماقی هلاکت کردن  
اعلاق در چیزی آویختن و مانع بجزی فرو بردن انطاق بسنی و آوردن  
اهراق ریختن اعتاق لزما کردن احطاق روان کردن و از بند زدنك  
اغراق مبالغه کردن و غرق نمودن ازرق خطیت از خطوط کاتب جامع  
که بهر سیاه گویند و از الوان رنگ کبود و از صفای ابلق سیاه سفید  
ابلق خوب و خوش آئینه احی سزاوارتر افریق کنار آفاق جمع استرق بکار  
سطر آردق بکار از کلاو آردق بهداری اوبق یعنی هلاکت کرده است  
اباق کرختن ابق غلام کرختن اشتقاق غاف کردن یعنی گوشت را بافتن  
و دیده را بهر آلی قات خشک کردن باب **الف مع الفاف الزکی**  
اویق بهداری اایق بباله الوی واتی بزرگ تانای بوری کردن و نامور  
بزرگ شدن ایاق عقب و معتز و نایب آق سفیدای جز ازرق بزرگ  
اولیق ران اواق خور و ریزه اشوق طوطی یعنی اشوان کعب پا و بند  
آریق ازرق لاغر آورق داس آورق زدن و بافتن آورق بافتن

[illegible][illegible]



کنند و روی کردن او جوق بخارا و سونق ناستق یعنی شتاب کردن اینجای  
حق گویند برین گونه الوی در هم در پرتان و تخمین آری نه یعنی جوی آب **باب**  
**الالف مع الف** استساک و استساک جگت در زدن اسعد را که دریافت  
خواسن اصطلحاک هم و اکوفه شدن افطاک خلاص کردن استساک هم در زدن  
استساک انباری کردن اوراک در باطن استساک حرمت کسی بودن افطاک  
از هم جدا شدن استساک عقوبت کردن اراکیت تخفیف و کوششها الوک سعام  
و رسا افطاک دروغ نموده افطاک جمع آفاکت در و غلواراکت در شتابکار چون  
مواک سازند و لنگت یعنی آلوده **باب الالف مع الکاف الفاسد** از رکت  
و از جگت نام آن کنایه است از مانی نقاش و نفوش و صور عجب و غریب و  
و نام دیو است از دیوان حاسم بر زره و نام صور نگار سوا مانی افطاک  
ارسلت و استساک نگار مانی مذکور که لوج بود و نقش و تصور نقش  
عجیب و صور غریب و استساک نگار خان مانی مذکور که انواع و اقسام صور عجایب  
و نفوش فرا بسط بر مشهور تمام نموده بود و اورکت هلا یعنی ماه استساک  
کباب است که مردم کباب گویند و در زمین چین میروید و نوشته اند هر که او را بکشد  
و بباران سکت که سوزان فلاحه کرده و بومند و قدری مان در سوزان منهد که  
سکت

سکت از شوق نان پوست آوردن یا فایم کرده و زور کند و علف کلار بکند و ببرد  
و ازین سبب سکت کن هم گویند از رکت و اولاکت از رکت روشن و نورانی  
از رکت چهار سبب تازه اولکت اوچین و نام باور شاه است از نشان و نشان  
اورکت سخت سلطه از رکت زبانی و خنجر آهنگت موزونی و صدا و ساز و خم  
طاف که بایان لنگه گویند و قدح کردن از رکت چین و لنگت جام بباران  
فوس فرج اناکت یعنی مقام یعنی آموزا شده و در دارالعلم سبب از که حکام اناکت  
کفندی برهان بود که سعد بن زکری معلم سلطان داد و دوش کسب بر بود و  
موصوف و لایت و لایت صطخر را بعد داده و والی و حاکم استخوان اولاکت  
از ساف سبب ولایه و لیزان و با اعتبار اما بکس اولاکت مشهور با بکس و وقت  
خوش از هوای دل آری صوبای مرد از مانی اقبال اناکی بوده اند اناکت کف  
الپاسی سرخی که متا طکان سرابا انداز بروی نازن پنا شیخ طنا زمانه  
استه سبب **الالف مع الکاف الفاسد** اورکت پیش اناکت و اناکت همه یعنی  
پنهان از رکت تراورکت جوار اناکت فتنی که زردا و کوبند و لنگت پنا  
از رکت ناز و نازش و عمارت مخصوصی باشد و اناکت سوان و کار آفرینی  
اناکت و اناکت بر شیخ و زرخه ان گویند اناکت برادر کجکت اناکت کا و مادی

انکت بجهت هر چه ان اکت امر که شستن کردن یعنی بکار اناکت زراعت کردن  
اورکت با فتن کبیر و نل افطاک رحمت او کوکت سبزه کردن اناکت  
نان کندم او بکس و بسیدن او لنگت ستودن او کوکت نازیدن او کوکت  
انگشت و سبب سبب او کوکت انگشتان خطا او رکت عکس استساک  
و هن در کردن اناکت کفش اناکت و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت  
اناکت شستن اناکت بطریقی بدل کردن و کبشیدن اناکت پنبه و پنبه  
و کبشیدن او کوکت بند دادن انکوکت آرد کردن کندم و پنبه سبب  
کبیدن پنبه ان را در اناکت بکونی اناکت منظر الکس بر وین اسرکت  
و استساک است و سرخش و لنگت سبزه زار اناکت بکونی او کوکت بکونی  
او کوکت با کسی دادن او کوکت کا فاکت او کوکت فاکت او کوکت  
او کوکت دم کردن اناکت پنبه و پنبه و پنبه خطا او کوکت کسب  
کما فاکت و اناکت فاکت که بکونی هم کبیده و قبیه بر نوبند در و کما فاکت  
ما پنبه سبب و رکت کما یعنی پنبه ان اناکت و پنبه ان اناکت و پنبه  
او کوکت سرازیر کردن او کوکت سال یعنی سبزه او کوکت سبزه کردن  
اناکت انیز کردن یعنی سبزه انیز ان اناکت که خدایان اناکت  
اناکت

از رکت سبب و رکت موزی و موزی او کوکت اناکت کردن اناکت اناکت  
استساک و زیدن اناکت کردن **باب الالف مع الهم الام** استساک و  
ویدن و باران رنجیدن و آشکار شدن چیزی استساک و اناکت و اناکت  
مانان شمردن استساک کارگری خواستن و کار کردن استساک و اناکت و اناکت  
اناکت استساک نامی کردن خواستن و تمام کردن استساک و اناکت و اناکت  
و تمام کردن استساک شتافتن خواستن و شتافتن کردن استساک و اناکت و اناکت  
و حلال خواستن استساک و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت  
موی و بکری موی خود پنبه استساک و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت  
شعاع کردن آتش و خنجر و رموی آشکار شدن استساک و اناکت و اناکت  
سجاء آوردن فرمان اناکت با هم کار کردن انفضال انهم جدا شدن اناکت  
او کوکت و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت  
اغترال بکس و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت  
انفضال کاری استساک و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت  
انکفال چون ارسال برستان اناکت و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت و اناکت



[illegible]

اسفل کلاه ترا مل اميد مال همچ آخبل ماله اجمال همچ ازل بيشه آبل خست و بر  
انگريزه اصل بنیان و پنج اصول همچ اصيل بنکوب و عمر ترا غروب آخول بر  
کنده آخوال همچ اراي زمان جوه البل ناليدن و چهار ناليدن و باريک ترا غل بک  
خفته کرده بيشهنا خطل آوخته کوش اصطبل خور اسل روان کردن و حيا  
عمودن انا مل سرء انگشتان ازل يعني برسان اکليل نالج اکاليل همچ اقول  
و اغاول سفند آل تابعا و خوش نشان اپل را مب نشاء اکمل رکت کف و ش  
دادم خرکان سپاه ارجل آدم بزرگ و حيوان بکيا سفند اکمال کار کسی  
و اکذا شتون و اعتماد کردن آفول خرور فتن سهاره ام الرزائل جمل يعني نادان  
اتم الفضائل علم يعني دانش اسراييل يعني عبد الله و ابن لعنت عبرت است که  
بزرگان عبري بنده را اسرا خود را ايل گویند آخبل نام کتاب مکتب جليل که  
قبيل نازل شده افعال غنيمت باب الف الفع الام الفاسي ال رکت سسخ  
صفا روشن و مرصنه که زنان نازنده را ناعف روز عارض شود و آسان  
بنيا را آسان دان و سنان اکمل کوی کربان آغان جامی کا و و کوشند و صحر و کوه  
ابن الف الفع الام الفزک آل رست آل سنان ايل حال ايل تابع و مکتب  
آل آن اغل بر صليج باب الف الفع الميم است تمام بوئی از خبری بافتی است

تبرک و گویا بدست استقامت و جود و وفا آمدن جای و ناکوار یافتن طعام تمام  
تمام کردن استقامت استوار کردن استقامت بر آسودن الواعزم افق بخشی الله  
برایم خلیل الله موسی کلیم الله عیسی روح الله محمد حبیب الزمان اولو العلم  
اندر اعلی مرتبه صلوات الله علیهم اجمعین و علی جمیع الانبیاء و المرسلین السلام  
که علی المرتضی فرمود که معنی کلمات مقطعات قرآن رحمة المصطفی میباشد تمام  
استقام و کوشش است ایضا شایسته تمام توها می بر پشت ان التمام فرایم آمدن کار  
اکتساب یوشانیدن ارشاد فرمان بردن استقامت تربیت و تربیت دادن تمام  
کفایت کشیدن التمام بر شدن جراحت احترام حرمت داشتن احسان فراداد خدمت  
التمام فرو بردن و گوارا شدن التمام بهم خوردن میج و با التمام بجا آوردن  
و خوار داشتن انزدام ویران شدن اضطرار زبانه زدن آتش التمام جفا کردن  
ابتداء نمر خندیدن اصطلاح از بین بر کردن التمام بجا کردن جنای جنایت  
انتهای رعد و صد کردن رعد از راه صدای رعد انتهای که داشتن اعلام نشانها  
سلطنت و مشاییر اعلام کلام بنیدن انقیاض در بار بانی ان التمام ختم و در باران ختم  
گردانیدن التمام بخشش انعام حیوان جاریه انعام جمیع انعام جواب بار و انعام  
بزرگوار کردن انعام بزرگ داشتن و بزرگ نمودن انعام مبالغه کردن انعام

و در اول انگشتان اینها هم در غلط انداختن و گمان انگشتان انعام را بر انگشتان استخوان  
 ایلام هر دو را با هم الفت دادن و درویش شدن اصحاب انعام حارم خانه های خانهای  
 مجتمع انعام خنجر یعنی صحرانشینان از انعام خطلم انعام آتش بهیبه زدن  
 اعصاب و جنگ کردن ایلام استخوان ایلام غلاف شکوفه انعام قلمو ایلام  
 بهای انعام عظام ایلام معانی کردن از انعام خوار کردن و خشم کردن و در اول انعام  
 سالها انعام حکما انعام استوار کردن و باز داشتن انعام پناه بابر کردن و در  
 آلودن انعام سوار شدن انعام پاریها انعام بازگشت دادن انعام آترو انعام  
 معریت انعام نظام و ترتیب حارم حمت گرفتن و در حرم شدن ایلام انعام  
 براسب کردن انعام کشور انعام جمع انعام اصل انعام جمع انعام بزرگ و بزرگ  
 انعام جزو لطیف ترا انعام بر شاخ انعام سپاه انعام وزر داد انعام سپاه و آب  
 ادویه انعام حارم انعام زن انعام لال انعام راست ترو درست ترا اصل کوش  
 برده انعام شکسته دندان انعام دارم چیدن کرده انعام رابلی انعام جمع انعام  
 آدم ابوالبشر آدم نان خویش آدم پوست و روی زمین آدم جمع انعام ستاره  
 انجم ناخوش شمردن و پند و نسیان انجم باجم و استام بشمار و نسیان ناخاکم کربان  
 بشمار انعام نان پند و خاندن انعام نام برهنش که شد ناخند و نام یکی از



























و غلبه ای بر کالک پاره با دافرا و مکافات یعنی با دوش پنج پاره ایام احصا  
ترسایان که پنجاه روز راست با شلاک پشت پیرو دهند باز پرس کنند  
پژوهنده و بزرگ و غرورمند و پروا شنیدی **باب البایع الیاء و التریک**  
پرساخته آشنانه و بزرگوار و غل معنی پسر بودند بلبر حسین با جرم و  
نخچه و در زین خانه بوره لیکت با عشقه مرغ بنشین باله بزرگ آن که با سینه  
اقا طاست **باب البایع الیاء** باری آفریننده بانی ناکند و باری  
کنند و بنی خوب و زبانشان و در ششی بزرگتری مرد قوی و دلبرانی حاضر و  
که با بزرگند پیشت بزرگ قوی و شتر خراسانی سنجایی حج بزی جوانی باری  
محوای یعنی خواست و نامفرمانی کردن با بنی اسحق و نامفرمانی پوششی و مقصود  
عیال **باب البایع الیاء التریک** پهلوی دانایان پر کوچی و دهنده و هر دو خدای  
تعالی را گویند و پهلوی و بملک کوچی هم که داننده باشد میگویند با حج مشیره  
بی بی خان کوچه بری انبساط پوری و بودی خورد یعنی حرکت بوسه  
کین بوی قد و جانور زرد را بزرگ گویند بغدای گندم شیمی چنین بشیمی  
گفتی و دوز بوفی صباغ یعنی رنگ زرد بگوچی کاتب یعنی نویسنده و بختی بختی  
سر کار است سلاطین و کفایکد فارسی خوانند و بوشدی سری کشد و دین

[illegible]

شعوب صفه جمال  
محبوب سروں سے

[illegible]

وخران لقبه برهیز کردن از سرس نسبت فراموش کردن شریعت و شرع و غیر  
باطل عزت حج تا ایات خواهند کان و بر روان تجنات سلامت و در روز  
از است روشن و نام کتاب است خطاب که بکلام الله نازل شده بود تا بوب  
الکثیره که تا بهشت الشهاده نیز کو سندان صند و قبکه کلمات عشره و الی  
جواهر موسوی درو بود و ملاذ شکران سباحت باز را فی کردن تلفات  
التفات کردن لغت بر اکنه شدن وقت و وقت نهان و نه شدن  
کبکی باین توبه باز گشت از کنایه ترک کلاه خود ترسه سپرد عقیقه باز و بند  
**باب الثامع الفای** گفت کرم و شد توبه تا زکات نکند  
ترتیب ریزه کردن **باب الثامع الفای** شتاب با هم گفتار کردن شتاب  
یکدیگر را بصر افغان حق توارش از هم بر است گرفتن و از سب بر است دادان  
قیس مجری جتن تلویب نیزه کرانیدن و آلوده کردن تلویب و رنگ کردن  
تلویب و گمانت کاملی بخودان تلویب چنگت در زدن عزت بر است  
**باب الثامع الفای** تروچ مرد رازان و دافان را مرد و دافان تروچ  
روان کردن مدرج اندک اندک و پیاپی کردن کار نهیچ آمانیدن  
نهیچ شکت گرفتن کار کسی نهیچ افسر بر کسی نهادن نهیچ بر







شدن کسر خوردن سحر آمان شدن شصت نفرانی شدن و مسوی بودن نقطه  
چکیدن قوت سرشده شدن مسخه سحر کردن ششتر یکا ثلث ناجرا زکات نهاد  
چوشیدن و جوشانیدن نفوذ میجوشد و بر صورت نهایی بر دیوار و بر کاغذ کار  
سپارد و اگر اندان چرخ خاک طلا و نقره بر و غبار طلا کت بنابر در باقیام  
در بار کت نیکت چنده توار شکت **باب التامع الراء القاصی** بنابر اصل و در  
نان و بکونی بنابر سیر سحر و بر بلوان و معشوق بر جانی سحر رعد لکاو آ  
**باب التامع الراء التری** تروام و تکرار و تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ  
تا بنید بلار شتا خشد تا کند بلر بسند و چیده و در صرا و کبر زبان و و ستر ستر  
**باب التامع الراء** بنابر تکرار و در کت شتن قفا و شماره کردن یکدیگر و چشم تکرار  
از هم جدا کردن بنابر برای جنک پروان آمدن بر بر میان کردن و پروان آوردن  
و ظاهر کردن و انصران خود و بر تکرار شتن تراز زینت بجهت ساز کردن و سا  
خفتن بجهت ساختن و ساختن شدن تکرار یکدیگر سحر و بر زبان **باب التامع**  
**الراء القاصی** تکرار تکرار کردن و غارت نمودن تفرغ و خفتن و کشیدن و تفرغ  
و در خنی که بکمان بجهت تفرغ بر امون و درین معصیت و برین نیاز **باب التامع**  
**مع الراء التری** تفرغ و طاعت تفرغ و تکرار و تفرغ و تفرغ و تفرغ و تفرغ

عز

تیز زود و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار  
تا بنید بلار شتا خشد تا کند بلر بسند و چیده و در صرا و کبر زبان و و ستر ستر  
**باب التامع الراء القاصی** بنابر اصل و در  
نان و بکونی بنابر سیر سحر و بر بلوان و معشوق بر جانی سحر رعد لکاو آ  
**باب التامع الراء التری** تروام و تکرار و تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ  
تا بنید بلار شتا خشد تا کند بلر بسند و چیده و در صرا و کبر زبان و و ستر ستر  
**باب التامع الراء** بنابر تکرار و در کت شتن قفا و شماره کردن یکدیگر و چشم تکرار  
از هم جدا کردن بنابر برای جنک پروان آمدن بر بر میان کردن و پروان آوردن  
و ظاهر کردن و انصران خود و بر تکرار شتن تراز زینت بجهت ساز کردن و سا  
خفتن بجهت ساختن و ساختن شدن تکرار یکدیگر سحر و بر زبان **باب التامع**  
**الراء القاصی** تکرار تکرار کردن و غارت نمودن تفرغ و خفتن و کشیدن و تفرغ  
و در خنی که بکمان بجهت تفرغ بر امون و درین معصیت و برین نیاز **باب التامع**  
**مع الراء التری** تفرغ و طاعت تفرغ و تکرار و تفرغ و تفرغ و تفرغ و تفرغ

آگاهی تا غلط بر زبان در آوردن ستن قفط ششم کردن و جوشیدن تلا خط هم نگاه  
کردن **باب التامع مع العین** قفط ساختن و مونا نمودن تلج رکاکت  
کردن اندان تفرغ نامده دانشان کردن و نوشتن پادشاهان تفرغ با سر و کمر  
نشاندن قفط قطع انداختن تفرغ و طاعت کردن شش رشت کشن و رشت  
کردن تلج از پس سحر و جادو رشت قفط با بره باره کردن و سوسا ساختن  
تفرغ قفط نمودن شش سیر اسما ساختن تفرغ با بره باره کردن و سوسا ساختن  
تفرغ قفط انداختن با کشت زدن که صد بر آید تفرغ زره پوشانیدن قفط قفا  
تفرغ از جای بر کشیدن تفرغ کسی را نجاب کردن تفرغ در خواست کردن  
تفرغ آب خوردن و ششم فرو خوردن تفرغ مرغ نشستن تفرغ و انجمن  
چیزی مانی کردی تفرغ تفرغ نمودن تفرغ زره پوشانیدن قفط و ششم  
فروغی نمودن تفرغ صنعت کردن تفرغ آشکار کردن تفرغ سیر کردن تفرغ  
کسر شدن تفرغ کربن تفرغ صدا بکند از زدن انگشت با کشت بلند شود  
تفرغ از زدن تفرغ بالیدن تفرغ تفرغ با پیشتن تفرغ با هم و شش  
کردن تفرغ با هم بر کشیدن تفرغ با هم شش تفرغ با هم تفرغ با هم  
**باب التامع مع العین** تفرغ تفرغ آفریدن و شکست زکری کردن تفرغ تفرغ کردن

کج کاری کردن تا نصیب ستوار بر آوردن و بنا نصیب شکست کردن و چنان  
در قفا و شستن زمان که جز شش نشان چیزی ظاهر نباشد تفرغ شش  
کردن شکستن ربه شده تفرغ شکار کردن تفرغ شکست کردن تفرغ  
بنوبه کار کردن تفرغ کار یکدیگر را شستن **باب التامع مع الشاد**  
تفرغ کار یکدیگر را شستن تفرغ تفرغ و مال بقیض کسی و مال  
شش تفرغ چنان تفرغ تفرغ و مال تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ  
چیزی پوشیدن تفرغ سیر شدن آب تفرغ تفرغ و سیر شدن  
و تفرغ کردن تفرغ تفرغ آمدن و سیر شدن تفرغ و شش نمودن تفرغ  
بدون آنا خود را سیر و نمودن **باب التامع مع الشاد** تفرغ تفرغ  
کردن تفرغ تفرغ غالب شدن تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ  
رشتن و مانی کردن تفرغ در هر کله افکندن تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ  
عقل شدن تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ  
در آوردن تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ  
تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ  
در افکندن **باب التامع مع الشاد** تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ تفرغ  
آگاهی















باب الفاء مع الهمزة **الفاء** مع الهمزة **الفاء** مع الهمزة **الفاء** مع الهمزة  
جان و انسان شروان مرد و برال لغتان از و لغتان جمع مؤنر از خوا  
سمن کرد و غبار و فتنه شیران کاوان و زبان باز کشیدن مبین چیز حقین  
قبه یعنی بهاء یعنی هفت یک شل ندان فرید **باب الفاء مع الواو**  
شرو و سبار عدو **باب الفاء مع الیاء** ثاوی معتم ثانی دوم نوی موافق  
مادی پستان زمان مادی جمع **باب الهمزة مع الف** جزا و اوش  
واون قلا و اقلار کردن و لا سر و جلا از وطن بیرون رفتن جلا کردن و جلا  
حقن پاکیزه جازان بزرگ جبهه که جبهه بی سببی که از جبهه مان کشاد و پنا  
جوز نام ستاره است از انجم و اسم بر جی از برج که اکب و کوه سفید  
جرا بر غلامی سر جفا شکردن **باب الهمزة مع الالف الفارسی** جابلیا  
مشرق جابلقا مغرب جابلیا جز سبت بر شکل کدیا **الف** که تر با  
حما بل کشند و خراج نامند جیاج و خراج **باب الهمزة مع الف** الهمزة مع الف  
جور و کفای **باب الهمزة مع الباء** جابلقا طرف جابلقا جمع جانب کوا  
پهلو جنب کرد و اگر و سر و کنار و کوشه جنب در وی کردن جنوب طرف  
فیل و باد فیل جنوب و در کردن و پهلو ممکن جنب کرد بان بران بیج

جنب

جنب اسپهائی سنج که پیش کشند و کتل گویند جنب جاده **باب الفاء مع الجیم**  
جوب طمان جنب باسج جالب آوار کشه جالب زن فاحشه جالب  
ردا و پرد و جادر جنب بر دان جنب و جلاب رهون و کشیدن جاد  
ربانده جرب جاراش که کر گویند جرب و سبب است ذریع معنی از این  
جسب و راز جنب خط و کرانی **باب الهمزة مع الباء** الباء الفارسی جنب  
بندی کتانی گویند **باب الهمزة مع الراء** جرب راست و سزاوار جانب  
خفتا بکمالای فبا پوشند جرباب بر جنبه کاه رهون مانختن جرب بقدت  
کر زمین را گویند **باب الهمزة مع الفاء** جزالت حکم و بزرگ شدن جالت  
شدن و بخت کردن جبارت داری شدن جلاست بزرگ و بر شدن جنب  
فراهم آوردن خراج جبا و فراهم آوردن جنب است کما کردن جرا و فراهم  
جری جباله با پیر و جلد و رنوه جان و مروری و کوی لغو و جاز و سبب  
شد بدو جالعه زن چهای فحاشه جالیز خود آرای زینت کنند جارب  
آفتاب و خوش و کز و کشتی و روان جارب است جمع جازات دشمنان و اینجا  
جناجات جنتها جائیه بر او نشسته جانایات جمع جایزه صلح و بخش جا  
جرات جمع جاحظ را حه جیات آفریدن جلیات آفرینش و آفریدن جلیات

و نیز است زن جامع اگر بر روی نفس سوار باشد جمع اسب سر کنی جرج  
باز زن کوهی و در جی که طعن کردن جرج عطا و بخشش جمع جرج  
و آرا مکه مردم جمع کنند و جارج اعصای آدمی و طبل و شکاری  
**باب الهمزة مع الحاء** جحج کلوز و نار نشن کردن جحج بر دان  
سبیل زمین **باب الهمزة مع الخاء الفارسی** جرخ فلک و کمان  
شست و کر بان بران و طافی ابدان و حرکت دوری در حق صوفیان  
و نام شکر است در خراسان جمع کوشیدن بکلی جواد بخشنده و **باب الهمزة مع الذال**  
جواد بخشنده و اسب بدو خوش رفتار جواد بخشنده و **باب الهمزة مع الراء**  
یکت رفتار و جواد بخشنده و کفار حرکت کردن جواد بخشنده و **باب الهمزة مع الجیم**  
جواد بخشنده و بان و دوشه و جید کردن جواد بخشنده و **باب الهمزة مع الفاء**  
و ظرف شراب جلد است و جالاکت جلد پوست جلد و جج جلد  
جود و جج جلد جود و کوه کم تر و در و لیل جود طاعت جود کوشش  
جود کوشند جود و در و در و جود کوشش جود و جود جود و  
جلیدنی که روی زمین را مانند برف سفید کنند جود و روی زمین  
و آب سفید کوه و زلف و کاکلی **باب الهمزة مع الذال الفارسی** چمانه یعنی

و زبا جلوه نیاز مایل جنت بهشت و پستان جنب بران جنبه سبب جنت  
فوز و جنت کا فماد و ساحر و ناکر جزه خراج بود و لغات جلد و جعبه  
بر و انجا جروت بزرگی جروت بزرگ کردن جبار کردن کنان جود و شفا  
کردن جود است نیک شدن و فتنه کردن جرمیده و فتنه حساب و فتنه جکر راه  
جلجلی صدای رعد و آوای زنگ جرمه موضع خشک و افروزدان و جاعله  
جش اسپه سنج که پیش کشند جبهه پناهی جهره سنگت ریزه و انحر و جود و فتنه  
و جبار بکر و آخر زمستان از زمین بری آید جوده انشماره یعنی شمر و شمر  
جزل و زان عاقله سنگت رای جود و جامعه و کمانند مذوب بامر المؤمنین  
علی المرتضی که احوال بنی آدم تا افراض عالم در آنها مملو است و در نزد  
خانم الاوصیا صاحب الزمان است **باب الهمزة مع الفاء الفارسی** جفرت  
است **باب الهمزة مع الفاء** الفاء مع الفاء **باب الهمزة مع الفاء**  
جفت موم جفت زمین بلند جفت فاصل **باب الهمزة مع الجیم** ججم  
و آرام و جکر هینه جنب **باب الهمزة مع الهمزة** جاج نام شمر و سبب  
شکرستان که کمان حاجی موبست است جاج و مثل کمان آنگاه و جاج جاج یعنی آید  
**باب الهمزة مع الحاء** جناح بال مرغ و مرغ جناح کمانه جناح بر بال

و نیز است







چنگ با ناخن و انگشت عضو ایوان کسی کو بفارسی قدیم نیلک و بنر  
باله دری بکل و صفا بنان رنگ و کرانیان مرغی و هند بان خوش و دلنا  
چهره و دست کو بند جاکش و بکل و نوشته فاضی راهم کو بند چنگک کشیدن  
چو کر مکت برانور آمدن چنگک جانبدن چنگک خابندی **باب الحکم**  
**مع الام** جلالت بزرگ شدن و بزرگی حال بنمودن و بکونی حال  
زهر فاسل جلاله باله شراب و رنگ آل جلیل بزرگت جلیل شکو جری  
عمده و قصب و حکم و سپهر جلیل نادان جلیل فریض و آفریدن جلیل کوه  
جبال حج جزل قوت و توانائی جزل دشمنی کردن و با کسی و اکا و بکل  
جزل نادان جلیل با بزر و جلیل آفریدن و کردار بندن جاعل گرداننده و آ  
فریخته جدول نهر کو چنگ جبر اول حج جیل با دبان کشتی جوال جولان  
کننده جلال جل نرنگ **باب الحکم مع الام الفارسی** جال کند حال مرغ  
مغ آبی که بر سر کی قشقلوای کو بند جلال نام شربت و در کشتن حسن خرا  
**باب الحکم مع الام الفری** حال یعنی بنواز و مراد و ناخن ساز است  
چول با بیکه هیچ طرف آبا و آبی نداشته باشد چول چک که در شیشه  
چک و ل طلا بدست چندان دل آخرین صف سپاه کار عقب چنگک آیند

چشم

**باب الحکم مع المنج** چشم تن چشم بزرگ و بزرگت چشم قطع  
چشم گرفتن و کب نمودن چشم چاره و کبر چشم آواز و تن و رنگت چشم  
کنا چشم سلطان و سیما و چشمه جام راست که بکیرای بر آب چشم  
ناخوان جانوم کا بوس یعنی شکا که مرغی هم کو بند و آن نقل و کرانی بود که  
خواب بکیرسی می آید **باب الحکم مع الملم الفارسی** جام اکینه و بکل و  
هرگاه با خام ذکر شود و مراد سیما و اگر با چشم و کرنا بند مقصود و چشمه  
و نام کنا بکیر چشمه نالیف عمده و اسم با دنا و ندر شربت و بزرگ  
چشم خرام چنگت مرم که چرخ مرم و بزرگ مرم نیز کو بند کبابیکه در حین دلا  
روح المرم چنگت در او زده بود و چشمه آسانی وضع حال شکام را  
بندن زمان آنرا آب انرا از **باب الحکم مع الملم الفارسی** چشم  
فرور خن و هم و نام چشم شمشیر آتش **باب الحکم**  
**مع النون** جان ابوالجین یعنی در بریان که خالی خاد و اراز  
آتش ایجاد کرده بود و کبر باری سوانست و بوعری طاروش کو بند  
چین بیری جنان حج جنان دل و بزرگتر جنان بهشت و بوسنا سنا  
جنان بدول و تر سنان کت و بدولان جین خوف و بدلی جین

خود داشتن و بدول شدن جین بدول و بزرگتر بزرگتر  
و سینه بند جانشین حج چون از لنت اصدا و یعنی سفیدی و بکل  
چین بیکه در شکم مادر باشد چین پیشانی جولان سیر کردن  
و آتس آتس کردن جبران روان شدن جبران و جبران کرپان  
برای جبران هسایکان و انازان جلال شاد و جلال مکر  
مکر خود و در رفتار جلال غلو یعنی مر جکت جان مراد و بکل  
بها فقه جدیدان شب و روز جبران و روز و دو ماه جبران  
کشتن و فارسی مر لبت چکان رو دیت در شام جچون  
رو و خانه است در پنج جاکان بر و در فنادکان **باب الحکم مع**  
**النون الفارسی** جان روح جاد و آن همیشه بدول چن سینه زار  
و بلع سبز جندان صندل جوزن ساحر چکن زرد و زری چکان نرانی  
و صراحی و شراب جاسنان و چسنان اغلوط یعنی لغز و چکل  
بشکان سنا رکان و سنا ر چشمان چرخ چکان چکان و تفنگ  
چکان و چنگک انگزان **باب الحکم مع النون الفری** چلبان  
ستاره صبح جاقین شعاع آفتاب و شعله و شمشیر آتش زرد چالین

چنان











نفی داری کن حطم فضا یعنی حکم کردن حرام جمع حاتم قاضی و نماز کنند  
حرم هجاری حازم آگاه حرم و حرم بی بهره و بی روزی کردن حرام  
ناشایسته و نارواری گشته حرم خانه کعبه وزن منکوحه و اندرون خانه حرم  
حرم حرام حرام جمع یعنی حرم حرام است مکان و حرم حرام که بقعه و دیگر  
و حرم را گویند حرم و بنشینند بکن شدن حطم سنگین حطم سنگین و حرم  
و بر بزه جزئی حطم بالبدان حطم آینه و گوشت حرام گوشتان حطم حطم  
بپای حرم غوره انکور **باب الحاء مع التاء** حد ثانی شب در روز  
حد ثانی واقع در حد ثانی نازکی بجران طلا و نقره حیوان بی زنده و  
حیوان است را با باب تحقیقات نوشته اند که قاور خالی باشد ثانی و شش  
و ششاد و دوسره که بی باشد آفریده و یکصد و هجده هر نه و یکصد و شصت  
چهار جزوه اند بجلال که بکلیه حلال است بکلیه باره رخصت و با دو بجهت و بجز  
حیوان نهاییان حلال برای کوهستان حیطان و دیوار حسان بکوان  
حسان بسیار بیکوت حان اسب بسیار بیکوت حرام نا اید شدن حصان  
عاریت که پیش از طوفان در سینه هزار و سیصد و چهل بیوطی بفرموده او پس  
رفع الله جهنم حفظ صحت و کتب کرده بر بانی ساخته بودند و حصان چهار و

کراهت

کراهت بزرگ بود که بکلیت در او حین فله حصول جمع حصین زندان حان  
زن هر نه کار حواصن جمع حصین است حین آرزو و منشدن حین بکلیه  
حزن اندوه حرون اسب کا کمر حرون کمر حین حین نهکام حین بیکوت  
حین دلی یعنی که بیک از بدن بر آید حوا یون بزرگ بود که عیسی و باری کنند  
کان و کازان حنان از اسماء الله و یعنی رحمت کنند **باب الحاء مع الواو**  
حلو شیرین حوم رزن منکوحه و بر شوهر زن و خویش حلیل و خویش را ما و  
حیوان در میان اضاده و زاید حیوانی ازین اسب حیوان بکون جزوه رخصت  
طفل **باب الحاء مع الهاء** جبل الله مصطفی و معنی و الله می  
**باب الحاء مع الیاء** حای گوید از ده حاجی را بر بدت الله حافی  
و اما و مهرمان و بر نه با حاکمیت کشته حالی زیور کشته و زیور  
آراسته و این زمان حوازی بر کزنده و باری کشته و کارز حینی حین  
حینی شرمناک حلی زیور **باب الحاء مع الالف** خلفا ادرنا  
خیلا کثیر کردن خضر اسیر و کبیر و سیاه وزن باصل خوب غل و غل  
از مسلح بودن بزرگ رنگ بزرگ در آید خذ لال زن فریاد خونا زن  
فروشته شک خنده زن تر سنده خنده زن بود و کوه معنی نقش بر آمده

و احتیاج خلعت هر و خو خلعت دوختی خدمه حلقه کوش و طوق دست  
و خلخال با خدمه حاکم ران خدمت و خوشی نمودن و دایم بکاری بول  
و بر ضا کسی کاری کردن خطوه کام یعنی قدم خطوات جمع خسته سرس  
جزیت نیکی کردن خیرات بیکه و زمان سپید به جزوه و جزو بزرگ حیا  
دار و مر و اید ناسفته خلب بر بانی زن فریده و خلد و کوه خلد معنی  
خنا نشاست خلقت آفرینش خلعه جامه و خمر خلعتان راطلاق و اوان  
خطبه زن خواستن خطبه کلامیکه در ستایش خالق و مع اسراف شکر و ست  
رسل باشد حضرت سبزی خضر است جمع خضره بقله الحاء و سبزه با بیک  
خدر شتر از آتش خرمه و نوب خطه و غامیکه عمارت بسیار داشته  
باشد خورنده خراشه جزئی خفتن سبک فر شدن جزیت از مودل  
و دانش خصله هر و خواصیت طبیعت و خوا و خواصیت  
خاص و خاص کردن حصوص و شنی نمودن خطیمه کما خطیمه  
از هر خنبه پوست باره که بر اندازان بخت کنند خراشه کشته پوست  
و جزوه خربعه خربعتن خطوشت صاحب جاه شدن خرمه و خرا  
صدای و لغ کردن خاتمت تمام کردن و تمام شدن خافضه خنده کنند

جمع حاء کردن خنثی زبک آلت مرد و زن هر دو داشته است خنثی  
جمع خنثی یعنی خنثی یا جمع خنثی بپوشیدن که الا حق خنثی یا پوشیدن خنثی  
ناحق خطا با جمع خنثی دشمنان **باب الحاء مع الالف** اناری  
خنثی سر و خا را سبک صلب که از خنثی جزئی با کار کنند و جزو بزرگ  
نازک جمع دار **باب الحاء مع الیاء** خنثی نازک خنثی نازک  
کردن خنثی فراخ و آبادان خنثی خطه یعنی فراوانی و از رانی  
خنثی جزو حوب و نوان کرفتن خنثی خنثی خنثی خنثی خنثی  
و بهره خارب و زو خارب و خارب و خارب و خارب و خارب و خارب  
کفتن خنثی و سبب کار خطوشت سبب کار خنثی خنثی خنثی  
**باب الحاء مع التاء** خلافت تمام مقام کسی شدن و بادشاهی  
کردن خلاصه بیکه و جزو خطوشت با فر و جا شدن خلافت دوختی  
و ازین خطوشت خطوشت شدن و خطوشتی کردن خنثی سر شده شدن  
خیانت و غلبی کردن خلافت بر بانی فریقین خنثی خنثی خنثی خنثی  
سبقت لازم سر و کور و فرج هر بدن خنثی از طعام در سینه و مانع خنثی  
فنا کردن خنثی سخن آدم ظرف و فاضله خنثی جمع خنثی حاجت

و احتیاج







خبر سراب خروغ کجا هر یک جدا بجز بقای کوبند و دلی حرکت کوبند  
**باب الحاء مع الفاء** خلافت جانشینان و مادران و ان خوالف تا بیک  
از کارای و جزای باز پس استاده باشند خلاف و کون و ناراستی  
خلف خلاف و عده نمودن خلف پسر نیکت حرف مرد و پسر عقال  
شده باشد حرف همه سالین حرف فعل یا نیز خلف آموخته باشد  
خلف شایسته و حرف بزمین و فرو رفتن و فرو بردن خوف کوفه شدن  
ماه خلف و برون خلف را بنده خطا فخطا ان خطا فخطا  
که بر سوت کوبند خلف جوانان و سبکباران خایف تر سنده خوف تر  
**باب الحاء مع القاف** خالق و خلاق از اسم الله و معنی آفریننده  
خلق آفرین خلق خدای تمام خلقت خلاق نقیب و به خرق در بدن  
و سوراخ کردن و بزودن و دروغ و درشتی و صوری خرق در اندام در کار  
و جران شدن از نرس و بد خوئی کردن خارق و خاص مسرزه و بزرگ نشانی  
اگر باشد خاف کنایه عالم و لرزنده خفق در نفس سر جنبان خفا کفر  
شدن کلو خدر فن عکس **باب الحاء مع القاف** خورق که خورن  
کوبند معنی خورده نگاه و نام کوشک که نعمان اگر بن خند جبهه بهرام ساسانی

ساخته بود

ساخته بود **باب الحاء مع الكاف** کاسی خلکت اسب عین کبوتر خلکت  
عاشق عظیم خلکت معنی خوش خلکت کجی خلکت چرم پست اسب خلکت  
که بر از آن تراشند خلکت کوزه ملان با نواع لونه که همراه عروس و بچه  
کشد **باب الحاء مع الهم** خصال خوبها خصال بد معنی بر انداختن  
خلال و وسیع کردن خلال چوب که دندان پاکت کنند و میان چیزی خیل و خال  
خدا و خال اندیشه و پندار خال انگیزد خلخال باورستی معنی طوفان  
در پاکت خلخال خال خال برادر و در و نفاق در و بد و علم و شر  
خصلت کرد و تمار بازی و غالب شدن بر بر انداختن خصال خوبها و خالصها  
خیل سواران خیول اسبان خیل بالین خیل خول خول خول خول خول خول  
شدن خطل خط و آرام شدن خطل و بخند گوشان خطل خرقه و کبر  
خفال نکار و سپار فریفته خجل سترنده خال به آرام و افتاده و کس نام  
خول کس نام شدن خول قطع خواستن **باب الحاء مع الهم** الهم  
خرطاف خطا معنی یکپوست کا و پراز رستم خجل نام شهرست که در خطا  
اسب سپاه خوب و بد بدل **باب الحاء مع المیم** خادم  
خدمتکار خادم و خدام هم خادم باورستی خیم خیمه خیمه هم خیمه خیمه

چرا تا بد بود و چرا نام نشانی داشت تا زمان یکی از سلاطین عباسی که  
در کوه خندان که واقع است بجای بخان از لرزه شده و بتو و خا خراب  
و از حبل الارض افتاد اما چون کرد و خزان خروشان نر خندان خندان  
عکس و نمان خندان درخت مورد و درخت می و چوب نرمیک سپهر با خند  
خوان شیر در ده و هر و سخت جان و خجاست کند خون مار کجی و جوق  
کردن خازن خوش حسین خجابه معنی دست اعکاف نهاد که خجابه بوم  
خاندان مردگان خشن و درشت خضره و من زن بیکو حال بد افعال و بی  
که میان سر کین روید **باب الحاء مع النون** النون خدا بجان پادشاه  
خاغان لقب پادشاهان چین خاغان عظیم الشان و لقب پادشاهان خاند  
کاروان سراسر خورده دان زبرکت و دان و کسب و خواران و لا نیست  
خز خندان لباسیکه و ز جیکت پوشند خمان کمان و چون به خاند  
خی دار خمان می کشد که در نغیر الت به زبان دری کمان نام که در خرن  
الزاه و توده کند **باب الحاء مع الواو** الواو خلکو خالی خلور و خلوت  
شدن **باب الحاء مع الواو** الواو خسر و باوشه و خد و خد و خد و خد  
خطی و کایم چون خورشید بهست از اسب رسد کس که **باب الحاء مع الهاء**

خاتم و ختام انگشتر بن خاتم انگشتر و اواخر امور ختم مهر کردن و تمام نمودن  
خاتم مهر کنند و تمام نمایند ختم با خمر سبند ختام موم و لاک که سر  
چرا را بان مهر کنند ختام مهر کردن ختم سفار معنی ختم دایره ختم  
بل خراطیم جمع خنوم معنی و استخوان معنی خنوم جمع خشم غضب و خور  
و استخوان معنی شکستن ختام مرد بزرگ خرام جلوه کردن خرم بریدن  
خرم شادان خضم دشمن خصوم جمع خصام دشمنی کردن خصام دشمنی  
کند خضم دشمن و برینه و کینه کشف خشم که بپای خاتم کند **باب الحاء مع النون**  
**الحاء مع النون** خاتم انگشتر بن حضرت سلمان خرم نای خرم طاق ابوان  
و خاندنستانی خرم و خرم کرمیز را کوبند **باب الحاء مع النون**  
خجانی سجا طرد آمدن خسران زمان کردن خذلان فرود آمدن یا بی  
و جدر استن خربان شمر ناک خرم دروغ خفان کونه خفان  
کونه فرشتان خافقان و خافقین مشرق و مغرب خاکبان کاملان  
خللان بله است از بخان و اسب خوب که خلالی کوبند استخانی  
و کال لعل هم در استخاست که جواهران کال استخانی کوبند استخانی  
چنین کشته اند که در انام خنبن کال لعل چون مکان منفاد و متوان انگیزد

چرا تا بد







سبیل یابی و شعراء شای دو گویند و نوشته اند که از سبیل فو اک  
 رنگ و از طغیانها است و نشت میگرداند و از براد و امیا رصیا و **باب الدال مع الالف**  
**مع الزا ترکی** دور باش و از رنگ و اما رنگ ویر میگوید و مورمان  
 ده نار میگرد **باب الدال مع الزا** و بلیز ما بین چو ن خان و اندرون  
 حرم سرا و از جمع و این فارسی معرب است **باب الدال مع الزا القار**  
 و زنگه و زخم و بخوف **باب الدال مع الزا ترکی** و زنگه و زخم  
 و جای سوار و بزرگان و نو فاکر کوه و کز سحر یعنی دریا و القوز و کوه  
**باب الدال مع الفین** و کاس استخدر خواب دیده شود و اس دره  
 و یاس زبرین و دایس جمع و اریس جوادش زمانه و سبب کوه  
 حیل و مس پنهان کردن و لن حرکت و زشتی دلبس و دوشاب  
 و عس نشانه راه و حسن جانور است سحر که کشی سنگین را بار  
 باری باری میکند و از در باب حل راه نمائی کند و مینوس که میوان  
 گویند و در اسجیل است یعنی خدا آفرید خدا زمین و آسمان و ماهها  
**باب الدال مع الفین** و من سر کشه کردن دلبس غله را بلخ خود  
**باب الدال مع الفین** و من بخشش درخت فروغ و برف و انشکده درخت

یعنی

یعنی نشان دور باش ناخج یعنی نزهت و چاکش و دوش شب کشه  
**باب الدال مع الفین ترکی** و دوش مفا بل یعنی رو برو و رو یا یعنی استخ  
 در خواب دیده شود و لب و زبان و دوشش را سیده و زرد لبش بر دانه  
 و آراسته **باب الدال مع القاد** و لب و دوشش و لاص و دلبس و زخم  
 و زرد نرم نارکت و لاص و زخم و خالص حاتم خط که بر دوز و خا  
 جمع و اریس و ز و **باب الدال مع القاد** و بچ و دوشش و برف  
 و خوش باطل شدن حجت و تنه و حسن خزیدن **باب الدال مع الفین**  
 و خط پر کردن طرف **باب الدال مع الفین** و زجند آب و زج زره  
 پوشیده و صاحب زره و مع اشک چشم دفع بر طرف کردن و دفع باز و  
 شفق و لایع هندوانه و دماغ مردم **باب الدال مع الفین** و دماغ  
 منور و خواش **باب الدال مع الفین ترکی** و دماغ لب و دماغ ناخن و لایع  
**باب الدال مع الفین** و دماغ و ابرو که معنی و مطرب میواز **باب الدال مع الفین**  
 و دلق سبزی از پوست و من برف و باران و با و ابرو که بفارسی و میگویند  
 و من دندان مسکین و دلق کوفتن و کدانی و دلق شکله و دلق چسپنده  
 و دلق و لکه که بدلی است که بدلی با رکت و دقایق با کبریا و کهنه **باب**











بشمار کفن سخن و کند زبانی کردن زشت نمک دل شدن رقت بند  
و سده کردی زان رجه زان رفته کبریت رواده زان جوان خوب راده  
ز نیکه سنا به سار سز و کند رعایت کو شوار با و انسر رجه کلاه خود  
رشته که با کشت چید که جری فراوش نمکند رغیب مال بسیار خوش  
رکوه حوض و کوزه رکوه حج رطوبت تری ربه ربه ربه ربه ربه ربه  
با و رسد ربه ربه ربه ربه ربه ربه ربه ربه ربه ربه ربه ربه ربه  
**النساء الفارسی** رست نری مع و معی سخت و حکم باب **الترابع**  
**النساء** رشت سخن رشت درشت رشت بو کو شوار و درشت بهار رشت  
جای کردن باب **الترابع مع الحکم** رجه درشت نری برف با برف  
کرد و عیار رجه را هوار رجه جنبان رواج روانی راج روان  
**باب التراجع الحکم** روح سلام خدا و رحمت و در و مبدل  
و قرآن و حیرت و عیسی و جان و نسیم و زندگی بکرت و نام مکی  
از ملائکه که اعظم ملائک است و فرشتگان دیگر که در هر شب قدر او را  
می بینند و عظیمش بزرگ است که قال سید الانبیاء الناس عشر الجن  
والجن عشر الملائکه و الملائکه عشر الروح روح با و خوش آئینه و در

رج

رج با و دو بار و وقت راج بوی دهنده راج با و راج سنا راج  
سنا راج راج سود راج حج راج نزه راج حج راج نزه رنده راج  
نجه شدن و عوف کردن راج کا و کوهی یعنی کزان راج همد و سه یعنی بوزنه  
که بوزن و شوی نیز گویند راج افزون **باب التراجع مع الحکم**  
رجه استوار بودن راج استوار کنند و ثابت قدم رجه رجه رجه  
الجماع محاربت و مپوشش کرد رجه مپوشی بشج مذکور **باب التراجع**  
**الجماع الفارسی** راج راج راج راج راج راج راج راج راج راج راج  
مرشت عظیم الجثه در میند و شان و التي از آلات لعب طریح راج  
اندره راج اسب لا غر باب **الترابع مع الدال** راج راج راج  
و خردمند و جانشگاه بلند شدن را و در زان خوش شکل کبره زودان  
جوان رعنا زربا و با همگی راض رویدا همد و لام رجه بعضی گویند  
صداء آسمان و ابراست و برخی گفتند آواز فرشته است که سحاب را  
بر انگیزد از رعد بسیاری لغت و زنگانی فراخ رعد بوزن نازک  
اندام رعا وید حج رعا و بر رعد اکبر نده و آدم بلند آواز صدای بسیار  
کو رعد کرده راه بان رعد مبین گاه و چشم در راه و آشتن خری







































































































































مطالع الوقت کردن کار مطهر حسنی یا کسی را انگشتان منافق و خبیث  
سیرت چو بادون واسب در رفتار پای بجای دست نهادن نجاست  
در شی کردن مهارت جدا شدن مبادرت پیش رفتن معاینه روبرو و چهره  
و بدن معاشرت شرکت کردن محاسن نری نمودن متاخرت بازگشت  
کردن معاشرت باری و باوری کردن نجاست یا بجای نشستن معاشرت  
دوستان به اخلاص داشتن و منافق نمودن معاشرت با کسی واکا و بدن  
عاجت پوشیدن و خوار داشتن و در و غلغله و نجاست کردن منافق  
مناجات کردن یعنی راز گفتن مطا و له و راز کردن کار کسی مهارت  
با کسی پوشیدن و از چهری رجیدن و در مان کردن مباحثه واکا و بدن  
مسافر زنا کردن مصاحبه دست بست دادن از راه مصافحات و مصافحات  
ملا و طه لواطه کردن یعنی بهر بر آمدن معاشرت با یکدیگر بمان بخت  
رو بار و سختی گفتن محاسن راز گفتن و سرگوشی کردن بهار است  
کردن مرافقات از بهر نشو و شدن مصافحات و سختی داشتن مهارت  
برابری و عمل کردن منافقات یا مجبور به سبازی کردن و مطا و راز گفتن  
نمودن و بمطو و چنان نظر کردن که فریبده شود مهارت ارض خلق بر رفتن

و مدارا

و مدارا و ملاحت سکوت نمودن محاللات باری کردن مدارات و در مان کردن  
مبادات ناریدن مقاسات رنج چهری کشیدن محاسن حکایت کردن  
محاسن پاداش مرافقات نری و لغاف نمودن معاشرت دشمنی کردن  
محاسن بر و نه کسی سکوت کردن نمودن مساوات برابر آمدن و برابر کردن  
مشوایات جزا و طاعات موارات و نهان کردن منافقات و معاصات  
ناخرمانی کردن محاسن برابر شدن مساوات باری کردن منافقات  
و اندیشه از چهری داشتن حاجات مدارا و دوری کردن مجازات کسی  
رفتن و چهری را و ارا ندان مجازات پاداش دادن مقاصات و دوری  
مصافحات چهری مانند شدن مصافحات چهری کسی دادن و خست کردن  
محاسن از چهری دیدن و کسی را بکند داشتن معانات رنج چهری کشیدن  
شماوات جای خوابیدن مشاوات سبزه کردن شماوات با کسی بزرگی  
برابری کردن شماوات سوراخهای بن مویهای منافقات و دشمن  
دادن و دشمنی آشکار کردن ملاقات همراهِ دادن موالات دوستی دادن  
مکنونات و نهان داشته شدن همسکوات آسمان و آسمانها ملماوات  
شداید و مصایب مقطعات الم و المص و منکم فی القرآن مشکوات

معرفه کنانه و بدی کردن مظنه و محال بر دنگاه و بخت نامر و کتاب محله مقام  
مرم مرحد منزل معدلت داد و دان مرحت نجیدن و مهربانی کردن و بخت  
سناش و ضلالت نیکو شورت صلاح اندیشیدن مصلت نیکوئی و صلاح  
کار و مروت چشش بمسره و انکلی و طرفه سبب موعظه پند منزلت  
فرود آمدن و هجرت دوات و هجرت و ککات ان منطقه که بنده مطهره لکس  
بارانی مسر بر چراگاه مشرب جام و کوزه بمطه فالنگ که با لیز کوبیده خبره  
مقبله سبزی کار مرقعه حوض آب مقله بنده زار سر شمعان مبنده  
ناز با لشی مقله قلعه ان مقله نکلان مروه و دزدان محو و مشغول جابره  
مرغفه انکشتان مقله فاشی که بن عرب و العجم و الترتک و الدلم مشرکت  
و مصطلحات مقله سرمدان مداره و میل طلا و نقره کنان چسب کبود  
با و ساز بنده مقله که با مشطه هر کوبیده یعنی آراستن کننده زنا و خسته  
زان شوهر و در بر و میر کار محضات جمع مکره و زان خوش قد فرسائی  
مقله زان سبزه و کلین مقله زان چسبنا که زان سبزی که در رفتار انداختن  
لرز و سوسه زان زان کار محو و مقصوده زان با صفت مستوره  
مقدرات و مقصوات جمع مکره و زان سبزه زان زان سبزه که مکره

معرفه















وآخره ساق زانگاه و قیامت مراد شود که غنای زن برادر او  
زن خنده کننده و شرفی مکان طلوع آفتاب به شرفی روشن مراد می شود  
کونا و زوین چون چیزی را از زیر کوسم ساخته بر لب نصب کنند  
می بینند چرخ و دلا بیکه با آن سنگ و صدار اندازند چنانچه چرخ می گردد  
بجایان منتقلی سخن سخن چینی و اسپند مطلق روان کرده شده و برفی برفی  
و هنده مرقدی مشرب صفا کرده معرق بسیم در کوفته شده یعنی زرشان  
مغارق موده یعنی هرگاه که بکلی باشد مضیق جای تنگ مضایق چینی  
ملاکند نگاه مارق از دین پرورنده مرقدی از دین پرورنده مرقدی  
از دین پرورنده مرقدی کر فکلی کلو و چین کر و صلا کلو موقی ملایت  
و کوهی مسوی ساند و مشق زود نوشتن **باب المیم مع الکاف**  
ملک سرکش یعنی زرشان ملاکت چینی ملک پادشاه ملک چینی ملک چینی ملک  
خداوند ملاکت چینی صاحبان املاک ملک پادشاه ملک چینی ملک  
راه سالکت چینی ملک عباد نگاه و فرزانگی و مشاکست چینی ملک چینی  
در زنده و حرکت جنگی و مبارکت چینی ملک پادشاه ملک مقامها و پادشاه  
مبارکت چینی و بار بر که حاکم جای ملک حرکت چینی ملک چینی

ملک

مرکت مراد است که حرکت پرورنده و پادشاه و مشاکست زن پادشاه کنند  
ملکت لجاج کردن **باب المیم مع الکاف الفارسی** ملک مکر یعنی ماه  
ملکت کلید چینی مشاکست در خانه معاکست کوال **باب المیم مع الکاف**  
**الزکی** حکمت کلید است که بجهت معنی مصدر است و آخر کلمات داخل کنند  
و یعنی هم مق الفاق نمایند شکست و ارشدان موشکست چینی کر **باب المیم**  
**مع الالم** منزل فرود آمد نگاه و منزل چینی منزل چینی منزل چینی  
مجل با بیان چینی منزل چینی منزل چینی منزل چینی منزل چینی  
منزل چینی منزل چینی منزل چینی منزل چینی منزل چینی  
در اسراف و خفای سر زرشان کند مجل فرایم آورده مجل سفیدی رو و دست  
از کثرت صنوساختن معضل کار سخت و سخن معضل مجل باس معضل چینی  
عیش از شرب و اگر رفتن چینی حاکم میل سرکش ملل ملل ملل ملل  
نرسناکت مایل چینی منزل است و ضعیف مایل چینی شده معقول  
بکاری در شده معقول و بخت مجل چینی مجل در زنده و ملاعق  
معقول در باغی ملل از نام در کشیده ملل راه نموده و کبیر کبیر  
زنجیر کرده معقول و لاغری ضعیف مایل امید در دل جا بکشد و مجل کبیر

**لام الزکی** مولی حاج عاجز و بیغی هندی نیست و سر مایل شکل خنای پای  
زنان مرل و مرال کوزن یعنی کاه و کوهی که کوچک و بزرگ و مرل و مرل و مرل  
مرل نامند **باب المیم مع الهم** محکوم امر کرده شده و موم سحر کرده  
و همان اندک برده شده و محکوم مکر کرده شده و لازم کرده و نامش  
محکوم حکم کرده شده و واجب کشته محکوم خدمت کرده و موم حرم  
داشته شده و باز مکرده و محکوم بی نصیب و بی روزی کرده و موم محکوم  
سحر کرده شده و محکوم عکین و اند و مناک کشته معوم مبت شده و موم  
نکویده شده و محکوم پوشیده معوم و اند شده و موم و موم و موم  
مخفوم و مخفوم حرم سرور و این و سحر سرور و نه و نار و زری شده  
محرم حج و اوقات خوفه البانی محرم حرم روزه و احرام حج و سحر حرم  
حرم داشته و محرم کرده محرم حرم داشته معوم حرم حرم  
در زنده سحر استوار کرده شده و موم کشته شده و موم و موم  
آموزانده مکر مکر بزرگ کرده و موم حرم نواخته شده و موم  
داشته معوم بزرگ مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر  
شده و موم داشته معوم حرم حرم حرم حرم حرم حرم حرم حرم حرم

مول











































که با سبکی که کند نویسد چنانچه باری خط و حوا را از یکی نویسد به بالا یکی که کرد  
یعنی در دو یکو یکی در ده چون سپهر و ملکات باری نصف چندی بکافی خوبی  
مستطاب و باری چهار یعنی از یکی چندی یعنی نویشتی خوب و پسندیده و یکی  
در شمار هفتین یعنی اگول یعنی بسیار خورده بودم در یکی در یکی کرد و یکی  
را هر دو راه نماید یعنی با یکی میشت با دیگری یعنی پس کرد و پلان با یکی  
که یعنی کلا جکت بنفلا یعنی را بهی در آهنگانی با غذا شتای که با غذا یکی  
هم نویسد پیش رفت و به نزدش نشست بولوفتی یعنی نگاه کرد و کسی  
کشید بهادی یعنی در سنا و یا بنده وادی یعنی پیش رفت با نیز پیش رفت  
بودی یعنی شست وانی پس دور کرد از شدت و حدت نکر **پشت** افتاد و در شت  
سختی از دال مانده و آن که بود جفتی نغ زبان را بنار چ بود جفتی شست وانی  
**پوست** یعنی اهل هند از همه اوست فرج به شدت اوست سبکی و  
کال زمانه سکه مان فرج و شست که مان بدی و اندوه سکه که مان چینی  
خوشحالی اندوه و وادان که مان سکه مان در زمان اندوه خوشحالی و رونوی  
لکته و توان بهر پوست صد توان کرد و هزار توان ارب صد هزار توان  
کوب هزار بار هزار توان کوب ده هزار هزار هزار توان کوب بوم چینی

روز

در روز و بر این هند و هندستان فساد در رسوم و حساب و ریج و رسد رسد  
تابع هم و یک را سبب و شست روز و عمر طبعی که بر برین خوانند که بعد  
سال برین را گویند و ارباب علوم و فنون و نجوم دوران و دور و دور  
سبب و شست سال شمسی را میباشند و یک سال شمسی سبب و شست و چندی  
و کسری و کسری بهر خیال که روز میباشند که انانی پنجم با حطاط و بجوی آنرا که  
گویند یعنی که کثرت و سال فنی سالی سبب و پنجاه و چهار روز و کثرت

هو

موالید ثلث حیوانات و نباتات و معدنات و حاصل الارض  
سما و ثلث و ماه و بلخ و مویشی و مرغی را گویند

سند ضروری و اما و کول و شرب و خواب و بیداری و آنگاه  
و استغفار و حرکت و سکون و اعراض و فساد یعنی غم و شادی  
و اما امدی و امد و بهی و امدی و خشم و حلم و ولایت و اندیشه و امور

هو

سطح جرات اول سقوط جبهه که در معنی و غشای طایفه و زمین کرم

میباشد و دوم سقوط زهره که در چهاردهم شهر مذکور و آب کرم میگرد  
و سیم سقوط حریف که پست و یکم ماه مزبور و نبات کرم می شود

هو

ایام یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر شهری از شهر  
ایام تشریف باریدهم و دوازدهم و سیزدهم شهر و پنج احراف

هو

آتش کتب و شمشیر که توکل آتش است و بری و آتش شعله و در نام  
آتش که در ریخ و اعظم آتش که بی محسوس بوده

اسامی سی و خسر

اسامی سی یعنی خسری که بار به معنی و یکسانی مطلب که هزار است  
و استمان لغات و اهلان بود و در بزم پر ویز و شیرین ترانه ساز میباشند  
اول ارایش خورشید ۲ آیین جبهه ۳ اورنگی ۴ حقه کاکس ۵ طایفه  
عرامش جان ۶ سیر و سیر ۷ سر و پستان ۸ سر و سنی ۹ اشک  
وان مردار ۱۰ شب فرخ ۱۱ شبد برف ۱۲ طایفه ۱۳ فقل روی ۱۴  
کنج با داور ۱۵ کنج سخته ۱۶ آکین ۱۷ آکین ۱۸ آکین ۱۹ آکین ۲۰ آکین ۲۱ آکین ۲۲ آکین ۲۳ آکین ۲۴ آکین ۲۵ آکین ۲۶ آکین ۲۷ آکین ۲۸ آکین ۲۹ آکین ۳۰ آکین

ماه بر کوان

۱ ماه بر کوان ۲ ماه بر کوان ۳ ماه بر کوان ۴ ماه بر کوان ۵ ماه بر کوان ۶ ماه بر کوان ۷ ماه بر کوان ۸ ماه بر کوان ۹ ماه بر کوان ۱۰ ماه بر کوان ۱۱ ماه بر کوان ۱۲ ماه بر کوان ۱۳ ماه بر کوان ۱۴ ماه بر کوان ۱۵ ماه بر کوان ۱۶ ماه بر کوان ۱۷ ماه بر کوان ۱۸ ماه بر کوان ۱۹ ماه بر کوان ۲۰ ماه بر کوان ۲۱ ماه بر کوان ۲۲ ماه بر کوان ۲۳ ماه بر کوان ۲۴ ماه بر کوان ۲۵ ماه بر کوان ۲۶ ماه بر کوان ۲۷ ماه بر کوان ۲۸ ماه بر کوان ۲۹ ماه بر کوان ۳۰ ماه بر کوان

اسامی سی و خسر

اسامی سی یعنی خسری که بار به معنی و یکسانی مطلب که هزار است  
و استمان لغات و اهلان بود و در بزم پر ویز و شیرین ترانه ساز میباشند  
اول ارایش خورشید ۲ آیین جبهه ۳ اورنگی ۴ حقه کاکس ۵ طایفه  
عرامش جان ۶ سیر و سیر ۷ سر و پستان ۸ سر و سنی ۹ اشک  
وان مردار ۱۰ شب فرخ ۱۱ شبد برف ۱۲ طایفه ۱۳ فقل روی ۱۴  
کنج با داور ۱۵ کنج سخته ۱۶ آکین ۱۷ آکین ۱۸ آکین ۱۹ آکین ۲۰ آکین ۲۱ آکین ۲۲ آکین ۲۳ آکین ۲۴ آکین ۲۵ آکین ۲۶ آکین ۲۷ آکین ۲۸ آکین ۲۹ آکین ۳۰ آکین

هو

ارباب علوم نویسنی که شرف زنی اصوات را بر موزن لغات کام آرائی بلند  
آواز و ماضی اند بقول حکم بر بدست خوش قانون افلاطون در دایره اصول  
و آونک زبر ویم نوازی طبع که جکت و بزرگ چنین نموده اند که جوی  
عالم از شکت اسماک و انجم و افلاک و مافوق حرکت بزمی است و در  
و کثرت و کثرت جلیل بنما نیز اصوات طایفه موجودات و چپک فاج از  
شست و غلبه اند و نامی آن مختصر و دوازده مقام و شست و چهار شست و دو  
و مقام اول است ۲ عشاق ۳ حبیبی ۴ عراف ۵ بزرگ ۶ اصحاب ۷  
۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰  
و کثرت و کثرت جلیل بنما نیز اصوات طایفه موجودات و چپک فاج از  
شست و غلبه اند و نامی آن مختصر و دوازده مقام و شست و چهار شست و دو  
و مقام اول است ۲ عشاق ۳ حبیبی ۴ عراف ۵ بزرگ ۶ اصحاب ۷  
۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰







۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



